

در خواب بودند بیدار شد و سیل در آمد منازل و حدائق معکوشت و بسیاری از مردم و چهارپایه
 بذاک شد ز چنانچه فرمود حق تعالی بزرگ شده چون اعراض کردند پس گفتند ایستادیم بر ایشان صلح
 و گفته اند مردم نبد آب است ایام وادی که آب از آن آمد یا اسم موش شستی که نبد آب سوراخ کرد
 و بدل دادیم ایشان را با غنای ایشان دو باغ خداوندان میوه های تلخ و شور کرد و چنین موضع
 را خبت گفتن مشاهده است و چیزی از آنرا از آنکه یعنی در آن شده زار و اندک کند و او میم نماید کنند
 از آن میوه های فوت شده این عذاب است و او میم ایشان را بسبب آنکه کفران نعمت در زید
 بر سل کافر شدند و آیا پادشاه میسر گمراست اسب اجزای مسکت مومن و کافر را و مجازات خاصه
 کفایت است ای خطیب بنا بر تصدیق کلام خود گفت که است گفت خدای بزرگ و آیه مذکور را تا
 خواند و درین مضمون نوعی طعن است که چنانکه می بینیم از تعالی قوم سب را مجازات کفران نعمت
 و او عالمگه پادشاه هم ملازمان خود را بوضع ناسپاسی و چنین مصیبت انداخت هم سبجا
 اللَّهُ وَكَمَلَهُ وَكَوَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ الْكَبِيرُ **شش** معصوم خطب است که هنگام
 بیان نصیحت و وعظ تسیع و تحمید بکبر هم میگویند هم زبیدی و دیداری و چهارده شکاری که هرگاه
 امید می بخواب شدن عصا ت بدوات بهم میرسد نزدیک میشود که خرس و خاشاک وجود با بود
 این ملاعین باقیش قاتل زاره جبال **شکست** می مرایای خاطر غازیان **لسوخه** مبدل
 نظر برین تدبیر که با داجها و آخر شود و بقیه عمری غرا بگذرد و فی الحال ای جهان آرا می آید
 طلب و صواب مطلب مطلق حساب ضمیر قضا تدبیر که منطوق **لَعَلَّكُمْ تَعْلَمُونَ** مرا عا **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ**
عَنْ الْجَلَامِ فِي الْفِكْرِ سخن بدی لانا ج از مقدم سرداری طبع جنگ تا دیده و مالی که یک
 فوجی گریز ز زید به ترتیب مید بر که نتیجه قضیه منکس باشد **شش** عصا جمع عامی مراد از مردمان
 ابوبکر و ملاعین جمع ملعون این هم مراد از مردمان ابوبکر جمع مرآت بمعنی آینه طاز

دارند تا که آینه را جلای میزند برای موصوف جهان اگر کسی ثواب طلب و صواب طلب صفت مراد
از برای پادشاه ثواب ضد عذاب و صواب ضد خطا منطلق نام علمی که از مراعات آن چنین از خطا
و فکر سایر اعیان است یعنی برای از صواب سانی ضمیر پادشاه را منطلق قرار داد و تقضا
تدبیر صفت ضمیر است و کاف صفت منطلق ضمیر و ارباب منطلق و صفت علم منطلق نوشته اند که
تقصیر مراعاتها از ذهن عن خطا در فی الفکر ای نگاه میدارد مراعات منطلق ذهن را از خطا و فکر بدی است
نام شکل اول از اشکال منطقیه که انتاج آن برهیت است و اشکال باقیه را بعد از آن وجود کرده نتیجه برمی
آرد چنانکه العالم تدبیر و کل تدبیر عاوت مثال است پس نتیجه آن العالم عاوت برآمد بحدوث او سدا که
مکر باشد و این را بدیهی الاناج هم از آنجهت گفته اند که در بر آوردن نتیجه اش تردید لایح نمیشود
مقدم جمله اول تالی جمله ثانی در قیاس شرطیه مثال ذاکانت الشمس طالعه این جمله را مقدم گویند
موجود این جمله را تالی گویند خطیب گوید که چه قدر خوب بیداری و زهد شعاری پادشاه است
که هر گاه امید شود که مردمان مخالف مغلوب شوند و در عرصه قریب از آتش قتال و جدال خس
و فاشاک و جود اهل قلعه سوخته خاکستر شود تا آینه دل غانیان لشکر پادشاهی از آن جلایا بد باو نشا
و اجتنال نهی میشود که بسا و این جهاد آخرو شود و عمر باقیمانده بی جنگ کفار بر گردود و از ثواب
باز نایم پس فی الفور منطلق برای پادشاه که موصوف بصفت ضروره است یک شکل بدیهی الاناج
بمقدم یعنی جز اول قضیه سرداری طفل جنگ آید و تالی یعنی جز ثانی قضیه که یک فوج گریز آید
ترتیب میدهد یعنی طفل را بر کار اسیر فوج گریزنده نموده برهم قلعه میفرستد تا نتیجه قضیه که فتح قلعه
استعکس گردد یعنی فتح قلعه نشود و درت المهر این جهاد پیش باشد هم دور باید که اگر نه این لطیفه
سطح نظر قدس اثر باشد بر عالمیان جلایست که نواقم با حق بر عرصه کارزار و عثمان بطم و شوق کار و با
بکف اختیار و قبضه قدرت بر یک زبندگان از موده کار اگر عطا میفرمودند در اندک زمانی مرام ما هم

و فریب که شد و داد و در آن جنگ تحصیل ثواب گردید گویا این سیات مقبرین بود و بحال
 تبارک آن به عزت پس در فتح این قلعه آنقدر فضایل عبادات و جلالین عبادات حاصل می شود که گناه
 اول جنگها ازین نیکی بازایل شود هم لیکن سرداران افواج قاهره و کارفرمایان جنود با بهره برآوردن
 اعمالی شون افعال نمی پردازند شش **شش** که هر چند جناب باو شاه اینقدر صرف بنا بر حصول
 ثواب در جهاد است لیکن سرداران فوج بادشاهی و کارپردازان سلطانی بجهت اعمال فرودست
 افعال متوجه نمی شوند تا ثواب عظیم حاصل نمایند هم بک بعضی استیلاء **عَلَى الْكُفَّارِ** هر چه می شود
 هر جا که مخالفین پیدا شوند بجانب مخالف مکرر می آید تا آنها خود آواره دشت اوار شوند و
 مسلمانان پاک دین هر گردان نگرددند **شش** بلکه برای ترقی و آید مذکور در بسیار کتب است
 بسوره انا فتحنا در شان اصحاب رسول مقبول علیه السلام نازل شده امی محمد شنید ترا ندیر کافران
 جماعه اصحاب در حیم تر اند و میان بگیر ایشان بلکه سرداران فوج بسبب است بر کف از رحمت درین
 خود هر گاه مخالفین را می بیند که بنا بر جنگ آمدند بجانب مخالف است تا نماند یعنی بطرف دیگر از
 خوف آنها میگریزند که مخالفین خود بی جنگ بدال آواره دشت اوار میشوند ازین استیلاء **عَلَى الْكُفَّارِ**
 ثابت شد و مسلمانان پاک دین هر گردان میشوند و چون آنها جنگ نیسازند بندگان مسلمانان
 صحیح و سالم میمانند هیچ سرگردانی ایشان نمیشود و ازین مقوله جماعتی ثابت شد و درین فقره
 است که سرداران بادشاهی بسبب جهنم مقابله با فوج مخالف نیسازند **هَذَا النَّاسُ**
أَشْكُرُكُمْ عَلَى مَا عَدِدْتُمْ لِي خِدْمَةَ السُّلْطَانِ وَتَنَاكُدُكُمْ حَسَنَاتِكُمْ
فَيَوْمَ لَا يَنْجِيكُمْ إِلَّا جَهَنَّمُ وَأَنْتُمْ بِالْأَعْيُنِ وَرَبِّيَ اللَّهُ فَاصْبِرْ لِلضَّرْرَةِ الَّتِي أَنْتَ وَالسَّلَامُ
عَلَيْكَ مِنْ سَخَطِ طَرَفِ الْأَمْرِ وَالْإِيمَانِ **شش** ای مردمان شکر کنید بر بندگی من
 خود در خدمت این سلطان و شکر کنید بر زیادتی محسنات خود در روز بفرموده دل و به تصدیق اعضا

هم هر روز او در صحن کسرت در حجت باد بر سیکه اختیار کرده این زمان از آنات اشاره ایها اکثر
 طرفت فرج باد شاهی که بحسبیت گرفتار بودند و ضمیر موطون حالیکه هر روز تیر تیر قلعه نیاید و در او
 از من این شکار سیکه شریک این جنگ نیست تا اینجا خطبه تمام شده حالا اطلب دیگر مصنف بیان کنید
 ماسین در کربایت که امروز بسبب تعویق در تقویض خدمت میر آتش قاتل در خود است و آب
 تیغ در جمود **شش** خود بخای مجرب مضموم معنی سرد شدن و جمود هم عربی مضموم معنی
 شدن و معنی فقره ظاهر هم و ترددی که از جانب غنیمت کرمکات المذبح بعمل آمده شائسته تحوی
 نیست **شش** ای مردمان باد شاهی بعد از نبودن میر آتش جنگ نمیکردند و شمر که بر آ
 جنگ مثل سمن سطلید در تحریر بنی آید هم لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوا رخ آوردی گویان بود
 است بقام داده میشود **شش** لاجرم از تحریر جان جنگ لشکر باد شاهی و اقلعه در گذشته و آنجا
 ارباب لشکر باد شاهی که گویان سجد می شود صفت است نوشته میشود هم بمجلا اینکه میر عبد الوهاب بارز را
 که با نظار و بیانت و کار دانی بخدمت پیشدست خانسانانی سر بلند می وارد و امی پشتمانی خوشتر
 بود عده معهود داده بود **شش** ای وقایع تمام این لشکر و شدن قهر سبل محالات است
 مگر مجمل این است که میر عبد الوهاب باشده مازندران که بسبب بیانت پیشدست خانسانان
 چیزی از قرض بود عده معهوده پشتمانی خود داده بود هم چون بیرون سبل از زندان بود مستطیع
 شد من مقروض از در این جزو آرد تا سلیه سلیه سلیه مستطیع صاحب اطاعت من مقروض مقروض
 مقروض معنی میر عبد الوهاب معنی مقروض ظاهر آنم در کاران گفت پیش از در خلاصی من کردن البته مقروض می کرد
 خستند بر عاقد خواهد بود من از بنی خودم **شش** ای از منی فریب معنی فقره ظاهر هم هر چند مخاطب بدست اطلاق
 این سخن سخن گفت بجز فی باطل تر مجاب گردید **شش** مراد از مخاطب مقروض اشاره این
 سخن طرف کلام میر عبد الوهاب ای بیرون سچو اب این گفت که آنچه تو فهمیده غلط است مراد

و این سبب مکر و فریب نیست مگر در این معنی عبدالوهاب این سخنش را قبول نکرده پس در وقت دست
جواب داده شد هم تا آنکه مخاطبیت و مجابوبت بکلمات درشت و جنگ شت انجامید **ش**
مخاطبیت با یکدیگر خطاب کردن و مجابوبت با یکدیگر جواب دادن معنی فقره ظاهر **مصر**
گفت آن یکیشین جنگی سبب است **ش** این مصره مولانا در مسمت های یک گفت که بیشتر
خود را برین که با این پیش سخن نمیشود این سبب جنگ است هم درین سخن است معنی را بر او
ساز و میر میخوید است ناحق او را بحق و اصل ساز **ش** این مقروض میخوید است که حق
یعنی قرض را بر عبدالوهاب ساز و میر عبدالوهاب میخوید است که بگناه او را بکشند هم **ش**
و تماشای غریب کا خزان نصیب **ش** معنی فقره ظاهر هم آخر هم سایه میانی شده بعد از
تعداد شقوق شقی صلح برین قرار یافت که در نزد ثلث امانت باشد و میرزا اول بعد از انقضا
اصل موجود بگردش تعداد بگردش معنی شمار و شقوق جمع شقی معنی سبب شقی مختلف **ش**
لام معنی بزرگ و اصل تخفیف لام معنی و عدده ای آخر کار یک شخص هم سایه و اصل شده بعد از
بسیار صلح برین قرار یافت که از نزد شخص سوم امانت باشد و میرزا بزرگ بعد گذشتن و عدده قرض
بگیرد و شخص گفته الهی جنگ بزرگ نیز با اصل موجود بانهتا پذیرد **ش** مراد از جنگ بزرگ
جنگ قلعه ای شخصی میباشد این حال گفت که تا بوعده موجود قرض قلعه هم فتح شود و یا مراد از
اصل موجود مرگ باشد ای اصل لشکر و پادشاه بیاید و جنگ قلعه موتون گردد هم اگر چه وظیفه خا
وقایع نگار شرح اوضاع و احوال است لکن چون کیفیت احوال میر سلطو از بدائع فطائع کاتب
وقایع روزنامه وجود است و وجود غریب آموذش از عجایب حکمت خلاق عالم بود حیث است
که آیندگان عرصه شهود از نقل احوال آن عجوبه و هر حکایت احوال آن ضحک که عصر بهره نیاید
ش کاتب وقایع روزنامه وجود و خلاق عالم بود مراد از خدا **ش** بضم زه سبب

در حقیقت که لغیر اول و حای مهله چنانکه مردم را بخت کرده اند خداوند بزرگوار است
 الحلو و لذت آفریده مقام انفسوس است که از احوال محاکم مستخرجی بود و همان زمانه مستقبل بهره نیابند
 لهذا نوشته میشود هم میرودیت سالی مخلوق طبع زشت چنین است اینها نوشته شد اینها نقل احوال
 نیز مزبور میباشد میسر شخصی است بدخلی زشت طبع دارنده و خطا سر نوشت او از چنین پیشانی است
 ای چنین پیشانی او از لی است هم بطبع کج و سلیقه مسوج رحمت و از رحمت بنداشته است
 مسوج بفتح و ضم عن مهله آپ و خروبا و نیز رود بضم و فتح و او و تشدید جیم کج و ناله است رحمت
 بفتح رای مهله یعنی مهربانی نمودن و رحمت بفتح زای مجرمانه یعنی رنج دادن و درین هر دو
 تجنیس است ای چنان کج و سلیقه ناست میدارد که اگر کسی رحمت بر او مهله گوید او رحمت بنا
 معجزه میداند هم و عار و خا نکاشته است مراد است فقره اول در دعا و دعا بختم نیست
 هم ملایم را لایم دانسته است بدانکه ملایم فاعل از ملایمت و لایم فاعل لوم است او آنچنان
 کج طبع میدارد که ملایم را یعنی لایم ملامت کننده میداند هم و جواب را ناخود از باب کالی الضمیر
 یا لواءش گفتن با لاولی بدانکه آیه مذکور در سیپاره نسی نام سوریه فخر واقع شده ای بکنید
 قوم نمود است صالح علیه السلام کوه برابر ای و ای خود در وادی آن قری و قری جمع قریه
 ناخود مقبول اخذ بمعنی گرفته شده ای یکبار جواب سخن میدهد میداند که این جواب قسبل
 کوه کنی قوم نمود است یعنی برای آزار من است هم با سخی آقا زنده لوبسا طور زبان قطع نموده
 نشن پاسخ جواب ویای و صحت ای جواب مردم هنوز تمام نشده که او بکار و زبان قطع کرده
 هم و لفظ را مراد است یعنی دانسته شد بدانکه معنی لفظ و لغت انداختن و در اصطلاح
 بمعنی آنچه از زبان بر آید و معنی می و لغت تیر انداختن و سنگ انداختن ای اگر کسی شنید
 تلفظ نموده او دانسته که برین سنگ و یا تیر انداخته هم هر گاه لب کشوده سامع زبانش را

سخنان سخت دل شکسته نشسته معنی فقره ظاهر هم در قافوس از شش مقال یعنی صیال است
شش قافوس یعنی محیطی محیط و نام کتاب لغت هم در فریبک طورش یعنی ترجمه
بدون شش فریبک یعنی دانائی و کتابیکه در آن ترجمه لغات نویسه معنی فقره ظاهر هم
منطوق کلامش منحصر بر یک کلیه است که هر گاه سخن از قوه بعقل آید و نقیض گوید فی المثال اگر گوید
گوید انا کانت اشرف طلوعه فالله موجود خواهد گفت معدوم شش در علم منطوق هر کلام
بیک کلیه است مگر در علم منطوق کلام میسر طور و ای نقیض چیزی دیگر نیست مثلاً اگر کسی خواهد گفت
که وقتیکه آفتاب طلوع شد پس روز موجود است او نقیض آن خواهد گفت که روز معدوم است
بر صحت این دعوی و دگواه دارد چشمیکه از خایت چشم از حد قد بر افتد و صدای که از نهایت شرف
صداغ مستمع را برود شش مراد از دعوی معدومیت روز ای اول نقیض میگوید بعد چنان
چشم چشم می بیند که چشم او از شرف خایت بر افتد و چنان که از شدید میکند که پرده گوش معین میزند
ای همین چشم و صدای او گواه دعوی معدومیت روز است هم همانانند گلشن بر کار خاصه
شرفیه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه گلهای تماشا ساخته که سموم نفس طلب سوزش غنچه
دلها رنگ بست آفرنگی کرده شش سجانانند کلمه تعجب هر کار خاصه شرفیه بر کار بادشا
مراد از باغبان میسر طور و ای توصیفی یعنی مقام تعجب است که آن باغبان که باد گرم سوز
غنچه و لهای مرغان رنگین از آفرنگی کرده ای از شهنمای گرم او دلها خنده میکردند گلشن بر کار
بادشاهی از رنگین با رنگهای تماشا نموده است ای تماشای حکمت بیپرده اینگونه باغبان
تمامی ملانان بادشاهی بنمایند هم کشته در یاسی کار را این طوطی حاجی بچاپروج طوفان
تفریح انداخته که مجذبات طبع و از گوشش درق حصول مهلت را بگرداب سرگردانی در آورده
شش مراد از ملاح میسر طور و ای تماشای مجذبات بکسر اول نال مرغ و ابروی کشته

و آن مانند جو به پیریت که به پهلوی کشتی نیندند و کشتی را با آن میرند می سبب از گونی طبع آن مباح است
فصول کار هر یک سرگردان است و مردمان تفریح آن میکنند هم درینو لار قه که به پیر مذکور طبعی شده تقریباً
بنحله حواله میشود و مثل ای رقه که مصنف به پیر مذکور نوشته آنرا بنویسد هم و لای این نسخه افسون
دیویست رزبان بندی با کوان منویسیم **شش** مراد از نسخه نامردا کوان بفتح اول و سکون
ثانی زور و اونا با لفت کشیده و بنون زده نام دیویست که رستم را بدید اناخت و هم به دست رستم
کشته گردید و درینجا از دیو مراد میرت ای این رقه افسون طبع کردن دیویست و لغوی رزبان
بندی اکوان دیویست هم طلسم از پی وقع گزند است رزبان غول سیابان منویسیم **شش**
مراد از طلسم رقه و غول سیابان مراد از میر عبدالوهاب هم شکایت نامه دل‌های بحر و سیابان
خامغیلان منویسیم **شش** شکایت نامه مراد از رقه و خامغیلان مراد از میر عبدالوهاب
سخن کوتاه حرف با صحنه بر برای میر نادان منویسیم **شش** سخن کوتاه برای اختصار و
بیت ظاهر هم بریند گونی او را جوابی بر بطر شعله‌گران منویسیم **شش** سخن کوتاه که پیر مذکور
سخن بریند ای بی کفا میگوید من هم جواب آن عریان مثل شعله یعنی سلیمان منویسیم **شش** سخن
نهنگ نشا آئینه جهان نامی خرد خرد شناس بهره مندی از صوت نوحه اناس نموده که وقوع
اموسی و عقلی بوجوب شیت الهی دست دهد کیفیت مرد و دیور از جزوی و کلی بقتضای قدرت
ناتقنای **شش** العت ندای پنگ طبع و نهنگ نش هم فاعل ترکیبی ای طبیعت پنگ و نش نهنگ
دارنده در طبیعت و زندگی و آثار مردم مراد از ان میرسطور این منادی است آئینه موصوف
و صفات و جهان ناصفت و خرد خرد شناس صفات الیه مراد از ان خرد مطلق و اناس
جمع ناس یعنی نامی میر عبدالوهاب که مثل پنگ و نهنگ مردم آزار است خرد یار یک بین از صوت
نوع انسان چنان دریافت کرده که آنچه از امور محسوس و غیر محسوس در جهان واقع میشود بجز

مشیت الهیست و هر قدر کیفیت مرور زمانه خواه کلی باشد خواه جزوی مطابق قدرت نامتناهی
حاصل شود یعنی مشیت و قدرت حق بی قیاس امری از او عالم نمیشود و لا تتوکل ذره الا باذن الله
هم حکمکم ما اصحاب من مصیبتی فی الاضرف لاک فی انفسکم الای کتاب
میرزا یحیی خان تبارها سینه خیز قوی و ستان را در ایصال نفع و ضرر برناخته است
تا بید قول اول آیه مذکوره در سیه پاره است و در هفتم بسوره صدید واقع شده نرسیده و نخواهد رسید
در سجده از غم و انواع مصائب مذموم چون محظوظ گران و نقصان حال و زور و آتیه های
چون ضعف و بختی و فقر و مشا و لا انکر انکر نوشته شده است در لوح محفوظ پیش از آنکه بیافریند
رایا زمین را یا نفس را و ایصال رسانیدن یعنی قوی ستان عالم که دعوی رسانیدن نفع
و ضرر به بندگان خداست تا بید مضمون آیه کریمه بطور هر چه دعوی ایشان را برناخته یعنی
از مضمون مرقوم معلوم شد که ایصال نفع و ضرر هر چه است از سابق و لاحق محفوظ نوشته
است و بهمان طور بجزوم جایز میشود و نیز در ستاره چگونگی دوران و غنائی نیست پس هر که دعوی
ایصال نفع و ضرر نماید باید است هم و نفس قاطع و ان فی سسک الله یضرف لاک
کاشف که هو کایرین الی غیره و لا کرا د بفضلیه زبان شعله نفس از او
صدای خیر و شر کوتاه کرده است تا بید قول اول آیه بطور در سیه پاره و باز در هم
سوره هو و آمده ای اگر بماند خدا می تعالی تو بر منی باشد منی یا فقری پس هیچ دفع کننده
و باز وارنده نیست هر آنرا اگر او که اصد است و اگر خواهد تو صحت و رحمت و غنائی پس هیچ دفع
کننده و باز وارنده نیست هر آن فضل و در اشعله نفس جایز زبان و گویا ای مضمون آیه شریفه و لا
میکند که در رسیدن ضرر و خیر کسی را اختیار نیست بجز حق سبحانه تعالی و این حکم الهی زبان مردم
چایز است زبان و گویا کوتاه کرده تا ایشان نگویند که صد و خیر و شر از طرف ما میشود و هم تاج

خود بینی آنچه تو زده گویی ز سبب این احکام معجز نظام الهی برای آن صادر
 شده تا چون تو زده که رتبه خود من و مغرور نشود که همه غیر و شر من میکنم هم از زبان آواز گلو که این
 آنکس که اصوات و صوت پیمس را از همه میکند سخن همه رو کردن چراش
 آیه مذکور در سیاره است یکم بسوره لقمان نازل گشته بدستیکه که برترین آوازها آواز سخا
 یعنی هرگاه بچوب حکم الهی است شد که در هیچ امر از غیر و شر اخذ نند نهیت همه قدرت کامله
 دوست پس آواز گلوئی خود که مانند آواز خرد و کریمت سخن همه مردم را برای چه بر میگردد
 هم و بان رک کردن که سبب غم و غم است از یاد میدهد مردم را در بند فرمان خود و نهتر
 برای چه شش رک کردن یعنی که در غرور و در حالت خشم و غضب رک کردن نمود میشود
 و آیه حماله اسطبل فی حید با جل من مسد در سیاره همی ام بسوره لب در شان و وجه اولیب
 که رسول مقبول علیه السلام را ایذا و آزار میرسانند نازل شد ای در حالیکه زوجه اولیب در آن
 همیشه در گردن او سست است از ریش تا جیل و لیت خرماد بدین حال بد و زخ رفت یعنی
 میر عبد الوهاب نو که در حالت غضب رک کردن بلند کرده آواز میرنی در رک کردن تو شتاب
 جل من مسد باعث رفتن جهنم است و مردم خاموش میشوند تو میدانی که در اطاعت
 من آمدند با وجود چنین عجز و سستی برای چه هم درینکه که بخت تکرار طوطیان سخن را فریاد بگیرند
 و لو آینه دار از ساد و لومی سیرانی پس سخن سخن در نیست که قبل شنیدن دعوی نمیدان نمود
 توقع داری که بر صفای باطن مردم و کرامات موموم که بعضی تبسم ضمیمه کوچی تحریک جا گرفته
 نمودل کرد و شش سخن اول معنی شک و سخن دوم معنی معروف نامی به چند طوطیان
 بسبب تکرار شنیدن کانه را یاد میکند لکن تو از سفاقت مثل آینه در یاد گیری کلام مکرر شنیده
 سیرانستی پس درین سفاقت تو بیگانه میگردی و گفتگوی مردمان درین است که تو قبل از

شنیدن سخن دعوی منیانی که من فهمیدم و میدیداری که این فهمیدن قبل از شنیدن تو در میان
 خلق محمول بر کرامت و صفای باطن تو شود و حال که است این است که فقط تو بهم در ضمیر تو که
 از کلوی خمیر آن شده محض خاک است و هیچگونه علم و فضل در آن ضمیر جا گرفته است یعنی محض
 تو بهم خود را صاحب کرامت میدانی و الا حقیقتی ندارد و هم آری تو طبلادت را که در بیست
 ازان نظری شده اگر صرف عادت نام کنی تو را در پیش این پنج پیل معلوم شود نظری بود پس معلوم شود
 و در ملازم منطبق شرح آن گذشت ای در سخن منی کراماتی نمیداری مگر در بلاوت که بدین نظر
 در آمده خود را اگر صاحب کرامات گویی میتوانی بود و هم لکن حقیقت این است که چون نظری
 در حصولت حاضر از امثال سخن نمیدهد خاموش میشوند ترا گمان اینکه مدعی من بجای
 شده اگر یک کرنا و اوسته تر حرف منی را نقصان دشت همواری عنایت را همچو مرکب از
 سنگ لاج چهل مرکب بگیرد و اندک **شش** معانی بجهت معنی جواب داده شده کرنا
 و مقدار کرنا را نفس شخصیکه اسپرکش را نام گرداند فی سنانا او را چاک سوار گویند **شش**
 معنی سبب سنگ چرخ مثل زار و سار برای طرف می آید حقیقت حال تو برنگونه است
 که چون آواز تو که در بلندی و هیبت مرتبه در عدد بسیار و حاضرین مجلس را قدرت سخن گفتن
 نمیدهد نه از خاموشی میشوند تو گمان میری که آنچه دعوی کرده بودم مردمان آنرا اجابت
 نمودند و این نمیدانی که سبب آواز دشت تو خاموشی شدند از اینکه جواب با جواب است
 اگر مقدار یک کرنا اوسته سخن گوئی را نقصان دشت همواری یعنی صاحبان سلیم الطبع چنانکه
 اسپرکش را از سنگ لاج گردانیده بر راه راست آورند عنان تو نیز از سنگهای چهل مرکب خواهند
 گردانید یعنی صاحبان سلیم الطبع بر تو اطلاق چهل مرکب نخواهند کرد و هم انی ظلم و جوب
 تقدس ذات و پاکت و کرامات بیک و ورق دعای حفظ جان و امانتشان که آنرا هم از

نیز که بنیم حبال کسی حرف خود را تمام بلکه سلام بر تو تواند کرد **شش** برای تصنیف و معنی فقره
ظاهر هم با جهمندی که ترا کسب بر بقیعه **مجلسه** الطمان **مساء** معاون پندار و نور بنبره
و پرخش در آویزشی که یادگور بسیاره نیز و هم بسوره نوز و وار گذشته ای مانند سراسیت
بزمین هموار سرب آن است که شعاع آفتاب در نیمروز زمینی مستور افتد و از لعان آن در سخنان
بظرای چون ابلی موعج می پندار و از تشنه آبی صافی بوسی بوسی آرد ای اگر کسی محتاج تر اماند
سراب که تشنه آرزای پندار حاجت و امی مچا و ن کار خود می بخارد و فی الفور با و از بلند و پرخش
بوی آویزش می کنی و مراد از تشنه سرب اینکه در حقیقت از تو حاجت و امی کسی متصور نیست
چنانکه از سرب میرا بی تشنه گر حاجت مندا از راه سهو ترا حاجت روا داد هم و چندان بسندان
حرفهای حکیمی دلش را بشکنتی که **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب**
نمیشا و قاری باشد ز زگران و مسگران و آهنگران را و در **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب**
که دل سامع از آن شکسته شود و شین ضمیر راجع طرف حاجتمندی بکلمات درشت چندان دل آن
حاجتمند شکسته می کنی که برای **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب** **مطلب**
از تو **مطلب**
ظاهر **مطلب**
مطلب
من در دل شکنی از قبیل و خیر کنان است **شش** **مطلب**
بمعنی در میان و کبند و خیر جناب امیر المومنین علی ابن ابیطالب رضای در میان حال دلشکنی حاجتمند
با و از بلند می گوی که یا کبند و خیر یعنی جناب امیر المومنین رضای و می که مراد اینکه قوتیکه جناب
امیر المومنین رضای در کردن خیر همان قوه مراد دل شکستن حاجتمندان است بدانکه در بعض

سخن صیحه که نوشته زمانه مولف بنظر آمد و این فقره یعنی قوه من و دل شکنی از قبیل درخبر
گذشت نیافته شد و بقرینه کلام معلوم میشود که شاید که اسم است و شرح یا کند و درخبر نوشته باشد
بی استعدادان داخل شدن کرده هم زهی تصور باطل خبی خیال مجالش که آنچه تو تصور و
خیال از زهد و عبادت و تقوی و طهارت میکنی همه باطل مجال است هیچ حاصلی ندارد زیرا که افعال
تو مخالف آنست هم چنانکه اگر متبع صلی و غار خاری تقلید اتقیا داری بخواهی تسلی و اذکار
خاطبه هم بجا بیاوردی **قالوا سلاما و میرویدی شکنین و قولوا اللیسام حستام**
و با همی هسته و موسیای خاطر با شکیست **باید بکار بردش** هر چه صلوات خدا ای مجال
و غده بر وزن لکنه یعنی ترس میم و تشویش خاطر تبع پیرو شدن صلی جمع صلح و خار خا
بمعنی تشویش تقلید پیروی کردن اتقیان جمع یعنی بر پیرگار آید اول در سیاره نوزدهم بسوره
زقان نازل گشته و چون خطاب کنند ایشانرا امانان سخن بی ادبانه در افکنند گویند ایشان
جواب قولی به سلامت یعنی مکنی گویند که در آن سالم باشند از ناظم و آید دوم در سیاره هجدهم
بسوره بلقان نازل گشته و بگویند برای مردم سخن نیک که مضمون هر دو آیه مذکوره را مضاف بر
و شکنین ساخت زیرا که از مضامین معجزات این آیات مذکوره باعث شکنین و تشویش است
ای میر عبد الوهاب که از عبادت و تقوی بسبب درشته قراج هیچ حاصل ناری اگر تشویش پیروی
صالحین و متقین است پس باید که مطابق حکم محکم نصوص سخن سلامت و کلمه حسن گوئی تا دلها
خسته را مرهم و خاطر با شکیست **راموسیا بی شودم** **فقط** داری ز خلق وحشت و هر دم هر تن
شاید که رفته رفته ز عالم بدر شوی **شس** از مخلوقات وحشت داری و هر دم در
بزم مشوی ای معنی ای با دانه چین **شس** از عالم بی روی این بیان کمال وحشت است هم کج طبع و
گوشه گیری در وحشت و شاخه رمانی بخر کمان که بقران خزشوی **شس** کج طبع خشک

سخن راست طبع او قبول نکند و گوشه گیر شخصیکه از آریاب جهان کناره گزیند و با کسی ملاقات نکند
 و سخت شخصیکه بیروت باشد شاخدار بر وزن شاخسار نقره پاک و پاکیزه و کنایه از مردم دین
 و خود مین خرمان بر وزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزای باشد که کمانگران حلقه
 کمان را بدان جمله گفتند آن دو پاره چوبست که اندک خم دارد و تلمه باشد مانند کمان که
 بیست گردن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان در خاک پنهان کنند همین که پای
 بران نهند تیری از آنجا بجهد و بر ایشان خور و و هلاک سازد و کنایه از کار و شواربی نفع
 بهمست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند و بعضی و آناری و تهلکه لیکن در اینجا بمعنی اول است
 یعنی چنانکه کمان بزرگ کج طبع و گوشه گیر و روحت و شاخدار میباشد همچنان تو هستی بلکه از آن
 در گذشته از بس سفاهت و حماقت نمر او را آنی که ترا بر خر تصدق نمایند هم حربه آن دو بین
 و گردن کشتی ز بصیرت و هر لحظه چون چشم بنگ و گرشوی **شش** حربه ایست و اول نام
 جانوری عاشق آفتاب که در فارسی آفتاب پرست گویند و آن در مواجده آفتاب هر دم
 رنگ خود را متغیر میگرداند ای خالق العباد و ترا از نوع بیشتر آفریده نه حربه ایست مثل حربه گردن کشتی
 دو بین و هر لحظه از چشم و غضب بنگ دیگر شدن از برای چه هم امی بار و از چه شعله
 کشت جزو ناریت رب این و ماغ خشک چراز و در شوی **شش** باره مراد از جمع و
 جز فلانی چشم و ماغ خشک مراد از جنون و تر شدن شرمزده شدن و خشنناک شدن معنی
 بیت بظاهر هم گرگی و شیر چون کلیمی شوی دو چار بود بر خوری همچو خودی بیکر شوی **شش**
 بر خوردن ملاقات کردن بیکر نامر و معنی بیت ظاهر هم ترسم ترا گرفته با بنگری بر بند
 اگر بر سیر جانب کوه و کمر شوی **شش** ای آبخندان و طمع به و شکل زشت داری که
 اگر برای سیر طرف کوه یا کوه روی مردمان بیکر گرفته برای آبخنگری بر بند هم زبنت

رسد بخوردن چوبه چاق و سنگ چون در تلاش چاره جوع البقره شوی **شش چاق**
 بضم اول بر وزن براق گز آهشی شش پر را گویند و درین زمان چوبه است سرگرمه و او را
 میگویند جوع البقره گرسنگی گاو و اصطلاح بسیار خواری ای آتچیان بسیار خواری است که هرگاه
 تلاش ننویسد و کنی چوبه چاق و سنگ هر چه پیش آید همه را خواری هم چون گوش بسته
 ز غریبه تین خویش مد محکم ترک ببرد مبادا اگر شوی **شش** نهی آواز خرد در محکم ترک کمان
 تصغیر ای اندکی محکم ترا می شکل خراشچیان آواز با شور و غوغای میانی که گوش خود را از شنیدن
 آن می بندد پس آن گوش را محکم ببرد مبادا از در شسته آواز خود را شوی و معمول است که اکثر
 مردم از دماغ گوشه های بندند هم خوشاد دعوی آزادی و ادعای بی تعلقی که اگر چه تمام
 نفس دیر رسد اشتغال نازده اضطراب زبانت را بچو بی دراز کند تا بقلقل و شش نام دود
 از دماغ خادم بر آید **شش** قلقل آواز شیشه شراب محقه دود بر آوردن هلاک کردن
 چون میر عبد الوهاب با وصف کج خلقی خود را آزاد بی تعلق از دنیا میدانست لهذا مصنف
 اول صفات ذمیه را تحریر گردانیده از راه طنز میگوید که بسیار خوب دعوی آزادی دینی
 از دنیا است که اگر چه تمام گویدم دیر رسد چندان شعله زنی آتش غضب بان را دراز کند
 که با آواز و شش نام خادم را هلاک کنی بد آنکه این فقره تبدیل از م حقه است و رعایت آن از
 چلم و تمام و نفس و آتش دینی و قلقل دود و ظاهراً تخصیص آن خالی از دو سبب نیست یا اگر
 مسطور حقه بسیار میشد و یا حقه ادنی و از زلال عاست هرگاه برای اعمال زریه ای بقدر
 غضبناک میشوی و امی بر امور عظیم هم و جنجالان و گدازات قناعت و درویشی که اگر در دنیا
 از جا گیر کم آید مالک دینار را بهمت خیانت زنده نگذاری **شش** مالک دینار یکسره کاف و
 دال بجد نام شخصی از اولیا سندان فقره هم بطرف فقره اولی بسیار خوب لاف و گداز

قناعت و درویشی میزنی که اگر از جای گیر یک دینار کم آید مالک دینار کردنی کامل بود و قصد او غرض
 است یز و همت خیانت بسته چندان آزار دهنی که زنده نماند و اگر از مالک دینار تو تولید از راه
 جاگیر مراد باشد هم دست میشود و این قدر طمع و حرص هم خلاف درویشی و قناعت است
 هم امانتی و دیانتی که خود را در آن منفرد می شماری و در هر قدمی منتهی بر عالمیان می گذاری و از
 خواهی و لا تعشیر فی الاکثر من کما انک کن شیخ و الا کفر من و لا یبلغ
 لیسبک ال طلق لا خبر نداری پیش ازین نیست که بنوشتن صدادی چشم دوخته و بزنگاشتن
 و ندان طمع تیز کرده و لا گنجور که ام خزینه شدی که چون زر خالص از بونه امتحان پاک
 برای و چه مهم ساز کردی که قلبی با کیشیری بر شوت زبانی شش بدانکه آید مد کور در
 سوره بنی اسرائیل بسیار پانزدهم واقع شده ام و در زمین مشکبانه بدستیکه تو بخوای
 شکافت زمین را و هرگز برسی کوه بار ابد رانی قد که سر بلند کرده میروی یعنی سیکه زمین
 را نتواند درید و با کوه هم سری نتواند نمود و او را کبر و تعظیم هر چه باید کرد از آنجا که میر عبد الوهاب
 خود را متدین و امین میدانتست و بدان نازان بود لهندا مختلف بران هم اعتراض نماید
 که آنچه تو در دیانت و امانت خود را یکتا میدانی و همین غرور در هر قدم حسان بر لب
 عالم پیشی و او صحنون آید مذکوره خبر نداری که حضرت جلال علی شانه از مشکبانه رفتن منع
 فرموده است زیاده ازین مقدور نیست که دستخط صادوسین بر کاغذ حساب
 میر سامانی میانجی و اختیار صرف زربست اقدار دیگران است و اگر این امر است پس
 خازن کدام خزینه شدی که مانند زر که از بونه زرگران پاک بر آید پاک برای و کدام مرد
 کردی که اندک یا بسیار بر شوت زبانی امی اگر خازن کدام خزینه میشدی و یا کدام مهم
 دست میگردی و در آن هنگام بر شوت نمیکزنی رتبه و عمومی تدین و امانت تو درست میشود

بگناه این قدر اختیار و اقتدار نیست پس عمومی تو بهیچ وجه نیست بلکه در زمان سابق بعضی کلمات در تخطا
 و بعضی در تخطا میگردیدند و نسبت صنادیق شایسته همین مهیا بودند از ظاهر بالفرض و التقدير لعمري که همیشه
 اینجوریش گویانی و پیوسته در چشم و جوی از فتنه ای که پیشتر این جهان جای ابل که سلسله شناسان جاهل نموده اند
 تا نفع نفسی باشد بلکه برعکس بجای **کلمه** **مواضع** سرشته توجیهی قنابل بلای
 که سرکشی ضبط در آید میگذرد بر خود حلال تر از شیر ماوردانسته بعضی مساوی شیطان
 و هوای نفسانی عمل جرمی مضمر نخوی صرف احوال خواهی کرد که الف و نون زائده غیر
 منصرف نشود و قیاس قرآنی بدلالات تضمنی ترتیب خواهی داد که جز در دیگر جز رضانی
 گردد **شش** لغت که لغت که از کلمات و غیره در دو مراد از آن لغت حرام رشوت که قابل خورد
 نیما شد و جرمی بایمی معروف بمعنی حماقت و ریش گاو با نانی معروف مردم ابو احمق و
 طامع و صاحب آرزو باشد و درانی بایمی خطاب و فقدان بضم اول بمعنی گم شدن و بایمی
 خطاب و آیه من الذین یاد و یحرفون الکلم عن مواضعه در سیپاره ششم سوره ماده نازل
 شده امی بعضی از آن کسان که بدین پیودیت متدین شده اند میگردانند کلمات او تغییر میدهند
 از اماکن آن مراد تحریف لغت پیوسته صلی الله علیه و سلم یا تاویل کلمات تورات بر وفق
 رای و طبع خود یا تغییر کلام پیغمبر علیه السلام یا کتمان آیه رحم و سادس جمع و سوسه هموار
 جمع با جبه چیز باینکه در دل خطر کند و سوسه اندازد و جر و لغت بمعنی کشیدن و عمل چرخ
 علم و حرف جاره که بر هر اسم که می آید جز میکنند الف و نون زائده که سببی است از سبب
 غیر منصرف نخور جان و ندان و شکران که برینها جزو تنوین نمی آید و بر اسمیکه جزو تنوین نیاید
 و دو سبب از آن سبب یافته شوند غیر منصرف باشد قیاس و منطوق بر دو قسم است اقرا
 و استثنائی اقرا آنرا گویند که در نتیجه پیوسته مذکور نباشد و بادیه مذکور باشد چنانکه در مثال

الاعمال متغیر و کل متغیر حادث فالعالم حادث و هر چه در زمین تصور شود اگر نفس تصور می مانع از تجویز
شرکت بین کثیرین باشد از اجزای متعینی خوانند چون برادر نفس تصور می منع نمیکند از وقوع شرکت بین کثیرین از اهل
خوانند چون انسان نفس هر یکی از آن کثیرین افراد آن کلی جزئی اضافی نیز خوانند جز اضافی نماید که حقیقتی
باشد چون بدقیاس انسان و شاید که کلی باشد فی نفسی لیکن جزئی اضافی نسبت کلی دیگر باشد چون انسان حیوان
دلالت بر قسم است دلالت مطابق و دلالت تضمنی و دلالت التزامی دلالت تضمنی آنرا گویند
که دلالت لفظی بر جز معنی خود باشد مثل دلالت انسان بر حیوان و میان طوطی و چنایچه تعریف
هر سه دلالت سابق گذشت ای هر چند تو تلاش میکنی لیکن رشوت میخورد و اگر بسبب محال
آن لغت حرام رشوت که تو از حماقت همیشه طامع آن و دامم در خشم و ترش روی از فندان
آن جستی پیش آید سببهای باطل مثل مردمان سگله ناشناس و جاهل که حلال و حرام را تابع نفس
میشمارند یعنی حلت و حرمت را بموجب شمع شریف نمیدانند بلکه بسبب جهالت خیال شان
این است که هر چیزی را که نفس حلال گوید حلال است و اگر حرام گوید حرام بلکه این هم نیست چنانکه
یهودیان کلمات لغت پیغمبر صلی الله علیه و سلم را در تورات از راه راست گردانیدند بطور
دیگر بیان گردانند آن جاهلان سگله ناشناس و جاهله و تاویل احکام شرعی تا بسجده میکنند
که مگر سینه رشوت بضبط آید بر خود حلال یا نه از شیر مادر دلالت صرف بوسه های شیطانی
و خطرهای نفسانی تخفیه بخوی عمل جزئی کشش بطرف خود صرف خواهی کرد که الف و نون را
که نزد سخنران غیر منصرف است آن هم منصرف شود یعنی سوا می رشوت چیزیکه در رشوت است
تمسید بدان هم در و از طاعت علم منطوق قیاس قرآنی بد دلالت تضمنی مرتب خواهی است
که چیزی دیگر هم بر رشوت اضافه گردد و خلاصه اینکه توقع بسبب جهالت از حرمت رشوت تکب
اندر رشوت نیستی بلکه با وجود علم حرمت رشوت دلایل منطقی و عملی در گرفتار سخن چینی است

زیاده از ثروت مرتب بسیاری هم از آنجا که مبلغ علم و ماده استعداد ظاهر است صغری و کبری
ازین مقوله خواهد بود که همیشه حلوائی جلالی مفرح را از دکانی که بر در رسد بود و پیغمبر می خواند
حلوائی که در شیرین زبان بود خطاب با خود ملا می شنیدم و بارها دست و دهن را آب کشیدن
از فلان ملا دیده ام که او را باغبانان باغ هزار جریب مجتهد الشریع می دانستند زیرا که باغ وقت
میرفت و میوه نامی در دیده بود این همه مواد فضیلت چراغ فضل و صلاح نباشم
مبلغ بیست و پنج تومان معنی مقدار و در علم منطبق قضیه اول اصغری و قضیه ثانی را کبری گویند حلوائی
جلالی مفرح قسمی از حلوائی خود را که لقب علمایا باشد مراد از دست و دهن را آب کشیدن
کردن و دست و دهن شستن باغ هزار جریب نام باغ و ملک صفهان که وقت است
ازین سبب مقدار علم استعداد و توبه مردمان ظاهر است که چیزی نتواند و دعوی علم
میداری پس برای تحقیق علم تو صغری اینکه تو میگویی که علام برای خریدن حلوائی جلالی مفرح
بر دکانی که بر در رسد بود و پیغمبر می خواند استاد حلوائی که شخص شیرین زبان بود خطاب با خود ملا
می شنیدم حلوائی مرا خود ملا هنگام خرید حلوائی گفت و کبری اینکه تو میگویی که اکثر اوقات
دختر کردن از فلانی ملا دیده ام که باغبانان باغ هزار جریب او را مجتهد جامع الشرائع بنام
سبب می دانستند که باغ مذکور که وقت بود میرفت و میوه را نمی زد و درین بیان کمال
شاهت ملا است زیرا که در باغ وقت حاجت دردی نیست و نتیجتاً این هر دو قضیه آنکه با وجود
این همه مواد فضیلت چراغ فضل و صلاح نباشم یعنی تو دعوی علم فقط بهین دلیل داری که حلوائی
که دکانی را می شنید ترا خود ملا میگفت و تعلیم و عنوا از ملائی گرفتند که او را باغبانان که باغ
و حاصل عقلی باشد مجتهد می دانستند و تحصیل علم و فضل از قرأت کت و شریعت ننموده هم ای
دانشمند کامل و امی تخریف فضل ازین برهان مسلم بجای کمال معرفت رسیده و با این دلیل تفسیری

خدا ترسی بر کشیده **شش** خطاب دانشمند کامل و مخیر فیاض طرف میر عبد الوهاب از راه
 ظن است برهان مسلم و دلیل و در انجام او از حلوای خطاب ملا خود شنیدن و ترسی بضم نامی نوبت
 عبارتت از برهان ترسی که بدان ثابت میکنند در علم حکمت متناسبی بودن ابعاد و ابطال
 مینماید عدم متناسبی ابعاد و ترسی از آن گویند که درین بحث شک میکنند بصورت ترس آن
 سپر و دلیل ترسی در انجام او از دست و درین را آب کشیدن از فلان ملا دیده ام و در خدا
 یابی مصدری و خدا ترسی رسید بنا بر رعایت مانع قرار داد هم درین عالم عالمی را این قدر مایه
 و پاپیزیت که قابل مناظره و حریت معارضه با تو تواند شد بر خیز عالم عدم شتاب که آنجا جوی
 و این بنیقه نظرات میکنند **شش** مناظره و معارضه بحث با یکدیگر کردن **شش** باضم جیم و اولاد
 نام عالمی که در سخنگی مشهور بود و ابی بنیقه بنون شد و نام عالمی که در جمع معروف بود یعنی در
 عالم ممکنات کسی عالم اینقدر پایه و مایه در علم نمیدارد که قابل بحث تو باشد پس بر خیز و بجا که عدم
 رو که در آنجا جوی و این بنیقه غلط هستند با تو بحث نمایند هم چون به نسبت جلی و محانت
 طبعی آگشتی که آگشتی الا و قد مثلک طبعی و این نشان شوی عرض علم نمانی **شش**
 بدانکه الشی لا نشی الا و قد مثلک مقوله حکماست یعنی چیزی دو کرده نمیشود مگر در شکیسه کرده شود
 یعنی از سه دو برمی آید یعنی یکی تو و دوم جوی و سیوم ابی بنیقه این هر سه را نسبت جلی و
 محالست طبعی در محالست و شمس است پس هر گاه در ملک عدم بسبب عنایت فطری بنشین جوی
 و ابی بنیقه شوی علم خود را ظاهر نمائی هم اما جزر لاینفک یعنی نهیق را همراه بر تا هر گاه ملزم
 شوی بفریادت **شش** جزر لاینفک جزوی که دور نشود و نهیق او از خزای اگر چه
 لیاقت و قابلیت بحث با جوی و ابی بنیقه میدارسی لیکن ستمی آنیکه شاید تو از ایشان الزام
 خوی جزر لاینفک که عبارت از آواز تو که مثل آواز نهیست همراه بر تا هنگام الزام فریادت

تو کند یعنی هرگاه در ملک عدم تو ملزم از دست جوی و ابی همیشه شوی آواز سخت و درشت
 مثل خرگوش تا ایشان خاموش شوند و غالب آبی هم زیاد و حیث اوقات شش بد آنکه
 تا اینجا همه صفت تمام شد ای زیاد و ازین نوشتن اوقات خود خراب کردن است لهذا
 را ختم کردم هم آدمیم بر حقایق احوال محلات و اسواق و کیفیت احوال واقوال لشکریان
 یساق شش اسواق جمع سوغی بمعنی بازار و یساق بمعنی با تحقیق محله با بازار و اسواق
 واقوال لشکریان هم حیدر آبادی نویسم هم با نعان در بازار خود فروشی معنی گران غیر لاف گذار
 غارند شش خود فروشی خود ستانی کردن ای حال بازار این است که فروشندگان بدکان
 خود ستانی بجز پیش گران لاف و گراف نمیدارند ای فروشندگان لاف و گراف بسیار مینمایند
 هیچ دروگان نمیدارند هم مشتریان و بازار از ان خرمی حرفی بخارین کنیج از تو بشی هم مشتری
 یزبان نمی آرند شش نی بکسر عده ای خریداران چنان طالبان زمان خریدن هستند
 که سوامی حرف خریدن بعبده از با نعان چیزی دیگر نمیگویند هم کو و کان تقلید یکدیگر مریکب
 در میدان فی سواری میدوانند و قطعه نصاب یا در گرفته با و از بلند و محج و پسند میخوانند شش
 معنی فخر ظاهر قطعه ز بجز محبت اگر قطره کنی بدوات بجای هر نقطه گوی کنی تحریر
 مفاعل مفاعل مفاعل فعلات فعلات بدانکه وزن این چنین است نیز فلیح سواری بر آمدند امر و ز میان
 و بطل و بطل شجاع دلیر شش مبارز نظم میم و کسری مهله و بطلن تقصیرین و با لکن
 سین و شجاع بقدم شین معجزه معنی دلیر هم در بند بر صفت ما انجان که پنداری و هر بر وقتوسه
 و حیدر است و ضعیف شش هر یک کسری مهله و قصیده بقدم قاف و فتح و او و حیدر بقدم
 حامی حطی و مال مهله و ضعیف بقدم معنا و بجز معنی شیر است هم غنچه و اسد و لیت و عارث
 و در لهات بد توان نوشت اگر نام شان کنی تحریر شش این پنج لغت بمعنی شیر است

اگر نام آن پنج سوار تحریر سازی همین پنج لقب شیر اند هم دو کار لشکر با کرد در فرار و قتال
 سریع هست شتابان بطی چه باشد و در **شش** فرار گرفتن و قتل جنگ با یکدیگر کردن و صلح
 بمعنی شتاب کننده و بطی بمعنی دنگ کننده امی لشکر ما از مقابل آن پنج سوار در فرار شتاب
 در جنگ ویر ساخت سوا می این دو کار جزئی دیگر از لشکر شد هم رقاه صحبت خفتن سها و سوا
 دوم فرار صبارت و اولین در زیر **شش** رقاه و بضم رای مهاد و فتح قاف و صحبت بفتح
 اول بمعنی در خواب شدن و سها و بضم اول بمعنی بیدار است و مراد از دوم بیداری بمعنی فرار
 صبارت هم مردم هوشیار و بیدار میمانند و مراد از اولین خفتن امی و زیر قله امی لشکر هم در خواب
 غفلت میمانند هم صلیب در و مرید و جیم رانده بود در جزای کار دهد پادشاه گریز و زیر
 صلیب در عربی بمعنی دار است و مرید و جیم هر دو بفتح اول بر وزن نعیل بمعنی رانده است
 یعنی کاری که وزیر نموده و اگر پادشاه سرای آن دهد وزیر را بردار کشته و یا از دربار خود مرود
 سازد هم شنیده ایم که بودند در زمان قدیم سبذ و باذل و باخ سخنی و شبعان سیرش بنوع
 وزن فاعل باذل و باخ بجای حلی بر وزن فاعل بمعنی سخنی بر جواد و شبعان بر وزن فاعلان صفت
 مشبهه بمعنی آسوده شکم امی شنیده ایم که در زمانه سابق جواد و سخنی و سیر مردمان بودند و زمانه
 ناپسند بکنیز و گریز هم **شش** قطعه گفت که یاب نعمت است بر صاف کن امی مطرب امشب باه حلو و حیره
شش حیره مراد فاعل است هم فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 بر خوان با دهل با دانه **شش** چون در میان غازی الدین خان و زوجه **شش** آن زدگی بود و خان
 موصوفت با وی با صلح کرده مجلس جشن آراست بنا برین صفت این قطعه گفت هم عیون
 در خیمت اما اتان با ده خیمت صلح با منکوحه خود کرد و خان **شش** عیون عیون عیون
 و سکون با بی تمنا نیه و سابق بر وزن فاعل هر دو لغت بمعنی بویژ و اما این لغت بجزه قنای

قرشت بمعنی خرماده ای نواب غازی الدینخان مسخره که در ایام پیران سال با منکوبه خود صلح
کرد و مجلس سرور آراست خود خیزد و جدا و ماده خربت هم تا پس زانند چو سیف الله باشد یا
امین بر عجل گو سار است لیکن حشیش باشد ذکره **شش** سیف الله خان و امین الله خان
دو فرزند نواب غازی الدین خان بودند و عجل کس اول سکون جمیع یعنی بچه گاو و حشیش بفتح حا
حطی و سکون جمیع یعنی بچه خراسی سیف الله خان در حماقت بچه گاو و امین الله خان در حماقت
بچه خربت و امین بار که غازی الدینخان با منکوبه خود صلح کرد برای همین که پس سوم شش
اول سفیه فالیه زانند هم چون اکاف است و ولیه بزد عبدالان خرید ساخت خربت نو دین
شادی برای همسر **شش** اکاف بفتح همزه و کاف و ولیه بفتح و او و کسر لام و تشدید
یای تثنیه و برده بفتح بای موصوفه و سکون رای مهمله بر سه لغت بمعنی بالان خرد همسر بمعنی
زوجه ای غازی الدین خان که برای زوجه خود خربت نو دین شادی مهیا ساخت مثل
بالان خربت هم هم باو بخشید بهر چیزی که ما محتاج اوست بر مقود و انسار است و مخلصا و علیقه
توبره **شش** مقود بکسر اول بمعنی نسا و آن ریمان اسپ و خرمیا باشد که ابل مندا باگ و در گویند
و مخلصا بکسر اول سکون ثانی و علیقه بفتح عین مهمله و کسر لام بر دو لغت بمعنی تو بره چون غالی یا
زوجه باور خیز و ماده خرقار داد لهند اور هم بر بیت ملازم آن می آرد ای چون زوجه او ماده
بود لهند آنچه برای او از انسار و تو بره مناسب غلغله در ضیافت کرد حاضر از برای خوردن
روش سرگین است لیکن فرشت سرگین دره **شش** روش بفتح اول سکون و او بمعنی سرگین
مطلوبت و فرشت بفتح اول سکون ثانی بمعنی سرگینی که در دره کوه افتاده میباشد و چون خشک
بگردد و آنرا با یکدسته میگویند ای بنا بر ضیافت زوجه خود طعامی که خشک است و سرگین
و سرگین دره کوه یعنی با یکدسته بود ای سبب بخل آتخیا ن طعام ناقص در ضیافت زوجه خود

خودانید که حکم روث و فرشت داشت هم جز بقدر زنده زدنش هرگز نبخشند و در بعضی مدنفه نقره زریف و
بهرج نامره جید سره شش دزدنش شین غیر محسوس خود در در بعضی مای وحدت و زریف کبر اول
و بهج نفتح اول نامره ای آنچه ان قازی الدین خان بخیل است که سوای فرزند و زین خود بکیرم
کسی را نمیدهد خواه نقره باشد خواه سره خواه نامره هم هر کسی خواهد از چیزی بگو حاضر کند
کلتبان ماشه است و کلوب بانیر و منشاره **شش** کلتبان بفتح اول آن است که آهنگران
بدان آهن را گیرند و در قارسی ماشه گویند و کلوب بضم کاف و تشدید لام محسوس انبر و انبر بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و صای هبله آه باشد از آهن که زرگران و مسگران طلا و مس نقره را بدین
گیرند و منشار کبر اول و سکون ثانی بمعنی آره و آن اوزار است که بدان چوب را ترشند ای غازی
انقدر بخیلیست که اگر کسی از و طالب چیز بهتر باشد او کلتبان بر آگرفتن زبانش و انبر بر آگرفتن
و دندانش و منشار بر آبی دو پاره کردن سائل حاضر میکند تا کسی دیگر طلب چیزی از و نماید هم
لافت تیز فیهی لایون ریش خودش بر پس بدان منقاش موصوفیه است حلاق استر **شش** منقاش کبر
اول و سکون ثانی آنچه بدان موسی وی و مینی برکتند و آنرا بفارسی موصوفیه گویند و حلاق بفتح
اول و تشدید لام صیغه مبالغه از حلق بمعنی ترشیدن بمعنی استر ای خان مذکور لایون ریش
در از خود لافت تیز فیهی هم مینماید و حال آنکه تیز فیهیست پس بجزم چنین دعوی باطل ریش خان
مذکور از موصوفیه باید کند و یا از استره باید ترشید هم کاش او اگر بر در قلعه و اندازد بر زیر بجزم
و بنیان و ساس است شرفه کنگره **شش** جزم بفتح بریدن و حرفیکه از آن بر تگر و در شرفه بقیه
بمعنی کنگره عمارت های با پیش این چنین حرکات ملایم که از خانه مذکور بظهور می آید کاش کسی او را با کتله
برده بریزاند از و تا هلاک شود و مصرعه و دم تقصیل قلعه است یعنی در لغت بجزم و بنیان و اسکن بمعنی اول بنیاد
بمعنی کنگره است پس کنگره قلعه بزه دپاین قلعه است هم قطع ازین بجزم جازع سخن آبا بکار کن

که گلزار مقال از نو بهار طبع خرمش نشخویم یعنی نکره و ترهم منافع عیالین منافع عیالین
زیادتر از این الفاظ قد عامه ام خرمش ز فروری بویگشتی در اروی هشت آید و فصل بهار با خزان
بانج عالم شد پیش درین قطعه بیان آسانی شهر دوازده گانه شش ماهه است ای یکی از شهرهای مذکوره فروری
و آن مدت مانند آفتاب در برج حمل سی و یکروز و دومی ماه اروی هشت و آن مدت مانند آفتاب در برج
ثور سی و یکروز است اگر چه درین هر دو ماه در تمام عالم بهار پیدا میشود ولیکن درین زمانه با عکس خزان گردیم
و اگر خرداو و شیر انکلام و اوت می نماید در اصل هر دو ماه اینها در صورت محنت و غم است پس ای بیوم ما خرداو و آن
مدت مانند آفتاب در جزای دور و هشت سی و یکروز و چهارم ماه تیر و آن مدت مانند آفتاب در برج حمل
سی و یکروز است پنجم ماه امرداد و آن مدت مانند آفتاب هشتاد و یکروز است این همه با هم از مدتی در
صفت غم و شادمانی درین ایام خوشی نصیب نگردیم پس از شهر لوری و از شهر آبان آردوی و آن
نظام کار و بار خلق در هر ماه هشتاد و یکروز است ششم ماه شهریور و آن مدت مانند آفتاب در سنبله سی و یکروز
است و هفتم ماه مهر و آن مدت مانند آفتاب در میزان سی و هشتاد و یکروز است و آن مدت مانند آفتاب
در عقرب سی و هشتاد و یکروز است و آن مدت مانند آفتاب در قوس است و نه روز است و دهم ماه
و آن مدت مانند آفتاب در جدی است و در هشتای و درین ماه با نظام خلق در هر ماه گردید
هم چه بر همین جزا سفند از دنیا می نیفزاید اگر چه عمر برافزود اما عقل او کم شد پس یازدهم ماه همین
و آن مدت مانند آفتاب در دلو سی و هشتاد و یکروز است و دوازدهم ماه اسفند از آن مدت مانند آفتاب در
حوت سی و هشتاد و یکروز است که جزا سفند از دنیا می نیفزاید این است که بعد از این جزا سفند از دنیا می نیفزاید
بر همین ماه شهر سی و دوازده گانه تمام میشود ای اگر چه عمر پادشاه زیاد شد لیکن عقل او کم
گردید که در ضعف پیری این قدر صیبت بر خود و اهلیت شکر گوارا کرده است

خاتمه الطبع

فصاحت عبارات بلیغ بجز مبدع کائناتی که بدائع بدیع عالم نظم است از قلم بلیغ نگار او و در وقت
 فقرات فصیح به شنای بود و در حوالی که صنایع صنیه مخلوقات تخطیست از کمال عبودیت کار او در هر گاه از عجب
 و البیع البلاغ سواهی مقال الاخصه مقوله تیر زبان نیارند این بکلی اللسان را که با مجال که حتی از آن گوید
 یا در راه و صفین بای فانی بود و در صنو عابری کمال قدرتش گواه سوان الامر که الله جل جلاله
 قاهره او انقباه و لغت مقرر کائنات خلاصه موجودات علیه الصلوة و التحیات که از هر ظهور و بروزش
 ظلمت عالم منور گشته بود و پرچم لوامی در پیش از فلک الافلاک در گذشته بود و ای قلب قوسین از مرتبه در بین کائنات
 و مضمون که لا ینبئنا عما خلق السموات و الارض علیت وجود با وجود انسانی رسد و
 نامحدود و نثار بارگاهش و کمال و صحابه الایاگاش با دو بعد فلک نشات آن سبحان و بیکه مسبحان اجمالی در جهان
 و شتاقان نشات فلان تیر بر مناسبت غالیس عبا را که این با کرده یاد که نسخه دلپذیر معدوم انظیر امری شرح صدر
 برو قانع محمدیه کتابیت سواد دیده نویسنده کان کامل فن سوادیران کس جلال لغات قیمه و در صنایع
 ایقده از بناج انکار تیر زبان از نسی و وقت لسان از نسی حاوی عارف آگاهی محوی بود طبعی و الهی مقبولان نگاه
 سید مولوی عبدالاحد مخلص به رابطا می طوی علی الله و ارضی علی علی شین حسن بایشین سحر خاگردم
 مواج هم منبع فیض و سماج علم و عیالیا علی زو سبحان جناب محبت خان ملا المان میر و قیام کوه
 قیام و الهی نظام خواص سحر خدالی شامی قلم رنگین بیانی زبده کونین مولوی عبدالعزیز المدون به
تفضل حسن مخلص عزیر خلف الصدوق شایع مغفور با تمام
 صنعت العباد و صنعت الافراده عاصی پر معاصی صراحتی علم و هنر عاری
محمد یعقوب النصار بطرز خوش و اسلوب و لکنت بیستایع سلخ زبیر الی
 جمهری بطبع محمدی آزرین طبع یافته طیانع خاص و عام را مقبول و مطبوع آید

| صفحه | سطر | فعل | صحیح | صفحه | سطر | فعل | صحیح | صفحه | سطر | فعل | صحیح |
|------|-----|---------|---------|------|-----|----------|-----------|------|-----|-----------|-----------|
| ۲ | ۱۱ | العظام | العظام | ۲۳ | ۱۳ | آه | آه | ۲۳ | ۵ | بر | بر |
| ۳ | ۱۸ | مای ای | ماین | ۲۳ | ۱۳ | سمن | سمن | ۲۵ | ۱۲ | مخمل | مخمل |
| ۵ | ۲ | ریود | ریود | ۲۶ | ۱ | نصاب | قطعه نصاب | ۲۶ | ۵ | ماهری | ماهری |
| " | " | سجیل | سجیل | " | ۱۲ | فعل | فعل | ۲۶ | ۱۳ | لوز | لوز |
| " | " | گانه | گانه | " | ۱۴ | لین | لین | " | ۱۴ | لوز | لوز |
| ۶ | ۱۵ | الملک | الملک | ۲۷ | ۳ | نرخه | نرخه | ۲۷ | ۱ | ضابطه | ضابطه |
| " | " | هی | هی | " | ۱۰ | مبالغه | مبالغه | " | ۵ | پرتوی | پرتوی |
| " | " | میزوند | میزوند | ۲۹ | ۹ | شسته | شسته | " | ۱۵ | لوح | لوح |
| " | " | کال | کال | " | ۱۳ | جند | جند | ۲۹ | ۱ | مطر | مطر |
| " | " | عجب | عجب | ۳۲ | ۱ | گرم | گرم | " | ۱۴ | انظر الیک | انظر الیک |
| " | " | میخندند | میخندند | " | ۵ | روشنی | روشنی | ۵ | ۱۶ | یا بشرف | یا بشرف |
| ۹ | ۲ | مخور | مخور | " | ۱۸ | اصطلاح | اصطلاح | " | ۱۹ | گردانیدن | گردانیدن |
| " | " | تصغر | تصغر | ۳۳ | ۱۲ | شین | شین | ۵۱ | ۲ | فشانید | فشانید |
| ۱۰ | ۱۰ | اذا شئت | اذا شئت | ۳۳ | ۵ | انظر | انظر | ۵۲ | ۶ | وان یکاد | وان یکاد |
| ۱۳ | ۵ | زود | زود | " | ۱۳ | دشمن | دشمن | ۵۳ | ۳ | وور | وور |
| ۱۶ | ۱۱ | شخص | شخص | ۳۵ | ۲ | آواز | آواز | " | ۱۲ | میشاید | میشاید |
| " | " | نخواست | نخواست | " | ۶ | درماند | درماند | ۵۳ | ۳ | بایسته | بایسته |
| ۱۷ | ۲ | گفت | گفت | " | ۱۳ | معنی | معنی | ۵۵ | ۱۵ | مصطلح | مصطلح |
| " | " | خود | خود | ۳۶ | ۱۹ | عیب | عیب | ۵۶ | ۶ | نانی | نانی |
| " | " | دراز | دراز | ۳۶ | ۱۳ | وذناب | وذناب | " | ۷ | نسبت | نسبت |
| ۲۰ | ۱۹ | گیرد | گیرد | ۳۲ | ۱۹ | غیر | غیر | " | ۹ | بزر | بزر |
| ۲۱ | ۳ | تاریخ | تاریخ | ۳۲ | ۳ | لیزدن | لیزدن | ۵۸ | ۱ | با | با |
| " | " | مطرقة | مطرقة | " | ۵ | بگردیدند | بگردیدند | " | ۹ | باشه | باشه |
| ۲۳ | ۱ | تیز | تیز | ۳۳ | ۳ | لومردن | لومردن | " | ۱۰ | نیت | نیت |

| صفحه | سطر | فصل | صیغ | صفحه | سطر | فصل | صیغ |
|------|-----|--------|--------|------|-----|----------|----------|
| ۵۹ | ۲ | پنج | پنج | ۴۵ | ۱۲ | انجمنی | انجمنی |
| | | | | ۴۶ | ۲ | انجمنی | انجمنی |
| | | | | | | | |
| | | | | | | | |
| ۶۰ | ۱۸ | عزت | عزت | ۴۷ | ۱۸ | نقشه | نقشه |
| ۶۱ | ۱۹ | نان | نان | ۴۸ | ۴ | راویع | راویع |
| ۶۲ | ۱ | نان | نان | ۴۹ | ۱۲ | نمط | نمط |
| | ۱۵ | بس | بس | | | | |
| | ۱۹ | را | را | | ۱۷ | وقائع | وقائع |
| ۶۷ | ۱۱ | مفلسه | مفلسه | ۵۰ | ۱۱ | الحای ای | الحای ای |
| | ۵ | قصیده | قصیده | | ۱۹ | اوسه | اوسه |
| | ۱۳ | م | م | | ۱۰ | سبک | سبک |
| ۶۸ | ۱۲ | باید | باید | ۵۱ | ۷ | خون | خون |
| ۶۹ | ۳ | بال | بال | ۵۲ | ۱۸ | انجا | انجا |
| | ۱۰ | اشرف | اشرف | | ۱۷ | سنت | سنت |
| | ۱۱ | لاشرف | لاشرف | | ۱ | شاهزاده | شاهزاده |
| | ۷ | انه | انه | | ۲ | ضع | ضع |
| ۷۰ | ۶ | بیا | بیا | ۵۳ | ۱۸ | عزت | عزت |
| | ۱۶ | تاب | تاب | | ۱۵ | ناقد | ناقد |
| | ۷ | می | می | | ۱۶ | تمنوط | تمنوط |
| | ۱۳ | گرید | گرید | | ۱۹ | بشد | بشد |
| ۷۲ | ۲ | انغاز | انغاز | ۵۴ | ۱ | واح | واح |
| ۷۳ | ۳ | ابرونی | ابرونی | ۵۵ | ۲ | گیر | گیر |
| | ۱۸ | انت | انت | | ۱۷ | یا | یا |
| ۷۵ | ۱۲ | گونیزه | گونیزه | ۵۶ | ۳ | تیسر | تیسر |

| صنف | سطر | غلط | صحیح | صنف | سطر | غلط | صحیح |
|-----|-----|---------|---------|-----|-----|----------|----------|
| ۱۲۳ | ۱۱ | یا | یا | ۱۲۳ | ۲۲ | قفل | قفل |
| = | ۱۳ | گردید | کردند | = | ۱۸ | قصا | فضا |
| ۱۲۵ | ۲ | صفت | صعب | = | ۱۳ | کن | کن |
| = | ۳ | یا | یا | ۱۲۷ | ۲ | تفتیه | تفتید |
| = | ۱۰ | تا | با | = | ۵ | انصر | انصر |
| ۱۲۹ | ۲ | تتبیها | تتبیها | ۱۲۹ | ۸ | دقتلوا | دقتلوا |
| = | = | البيط | البيط | ۱۵۶ | ۳ | منسوب | منسوب |
| ۱۳۰ | ۵ | مخسوا | مخسوا | = | ۱۲ | هشت | هشت |
| ۱۳۱ | ۱۹ | بخیر | بخیر | ۱۵۷ | ۱۰ | شتر | شتر |
| ۱۳۲ | ۲ | باشدنیا | باشدنیا | = | ۱۳ | نقط | نقط |
| ۱۳۸ | ۱۱ | تادم | تادم | = | ۱۴ | میرند | میرند |
| ۱۳۹ | ۱۸ | یحرم | یحرم | ۱۵۸ | ۱۳ | بشیا | بشیا |
| ۱۴۱ | ۱۹ | شکر | شکر | ۱۵۹ | ۱۸ | شاخچه | ساجده |
| ۱۴۲ | ۹ | بودند | میشوند | ۱۶۰ | ۱۳ | کنگر | کنگر |
| = | ۸ | به | به | = | ۳ | بایر | بایر |
| = | ۱۳ | ای | ای | = | ۱۱ | ست | ست |
| ۱۴۵ | ۸ | شطح | طح | ۱۶۳ | ۱۵ | ظفر | ظفر |
| = | ۱۵ | واگردن | واگردن | ۱۶۴ | ۱۰ | نمشیر | نمشیر |
| ۱۴۷ | ۱۹ | التوم | التوم | ۱۶۶ | ۲ | ذبت | ذبت |
| ۱۳۹ | ۱۳ | حساب | حیات | = | ۱۲ | بورش | کپورش |
| = | ۱۷ | مضق | مضق | ۱۶۹ | ۱۵ | پادشاهان | پادشاهان |
| ۱۴۶ | ۵ | مضق | مضق | ۱۷۰ | ۱۳ | دابره | دابره |
| ۱۳۶ | ۱ | یکبیار | یکبیار | = | ۱۵ | وسیا | وسیا |
| = | ۲ | نقل | نقل | ۱۷۱ | ۱۰ | برد | برد |

| صفحہ | سطر | لفظ | صحیح | صفحہ | سطر | لفظ | صحیح |
|--|-----|--------|--------|------|-----|--------|--------|
| ۲۵۲ | ۱۱ | میتند | میتند | ۱۹۹ | ۱۵ | تجلیتہ | تجلیتہ |
| ۱۳ | ۱۳ | با | با | ۲۰۱ | ۱۵ | بجز | بجز |
| ۲۵۵ | ۱۰ | خدیجی | خدیجی | ۲۰۳ | ۱۰ | ثابت | ثابت |
| ۱۵ | ۱۵ | احاطت | احاطت | ۲۰۹ | ۳ | گروہی | گروہی |
| ۲۵۷ | ۷ | لقطہ | لقطہ | ۲۱۰ | ۹ | چرا | چرا |
| ۲۶۰ | ۳ | ترا تا | ترا تا | ۲۱۳ | ۱۳ | ارم | ارم |
| ۷ | ۷ | ماولاد | ماولاد | ۲۱۵ | ۹ | فانکھا | فانکھا |
| ۲۶۵ | ۱۲ | کرد | کرد | ۲۱۷ | ۱۱ | علیم | علیم |
| ۲۶۸ | ۲ | دخت | دخت | ۲۱۹ | ۱۵ | دہ | دہ |
| ۲۶۹ | ۱۹ | رتبہ | رتبہ | ۲۲۰ | ۱۹ | چون | چون |
| ۲۷۰ | ۲ | میکوند | میکوند | ۲۲۲ | ۲۲ | لہر | لہر |
| ۲۷۱ | ۳ | انسان | انسان | ۲۲۴ | ۶ | نیز | نیز |
| ۲۷۲ | ۱۹ | سید | سید | ۲۲۶ | ۷ | تغلب | تغلب |
| ۲۷۵ | ۴ | چگ | چگ | ۲۲۸ | ۶ | دیگر | دیگر |
| <div data-bbox="659 1947 1145 2816" data-label="Image"> </div> | | | | ۲۳۰ | ۱۹ | چیز | چیز |
| | | | | ۲۳۱ | ۷ | اگر | اگر |
| ۲۳۲ | ۳ | گفتار | گفتار | ۲۳۳ | ۲ | دود | دود |
| ۲۳۴ | ۱۳ | دلینگو | دلینگو | ۲۳۵ | ۳ | گروہ | گروہ |
| ۲۳۸ | ۱۹ | اورند | اورند | ۲۳۹ | ۳ | گفتار | گفتار |
| ۲۴۰ | ۱۹ | نکار | نکار | ۲۴۱ | ۳ | گفتار | گفتار |

جو اللفظ
 قطعہ تالیف
 شیخ اصمدی از تالیف
 افکار زینت کوئین مولوی
 تفضل حسین متخلص
 کما اللہ العالی التقیہ
 چون افضل ضحای غزول
 شطرنج گشت شیخ
 مال طبعش غزول
 شیخ اصمدی غزول
 باہ

